

محمد حسین مدل

۲

خموش نیستم
حتّا از فردایی که قرار نبودن ام قطعی ست
و در همین چند لحظه ی باقی مانده
آنقدر فریاد می زنم
تا صدایم برسد
از میان این همه پرده
به عالم غیب

۱

زندگی در قاب
زندگی در قاب بی نقاب
در حراج
و چند لحظه ی پریشان که سر می کشد مدام
در حوالی جان ام
بیرون از قاب

۳

همین که خموش ام از معنایت
بیرون زده ام از راه پراز کشته ی حیرت هایم
تا راه این همه چهارراه بی چراغ را
روشن کنم
- برای وقتی چگونه تری.
و این طرف ها که حال و هوای آفتاب
حرف حال و هوای دل ماست
باید بگذارم گریه
حرف خودش را
خودش کند افشا.

دیروز زندگی
بی قاب به اندازه ی فردا
امروز زندگی
در قابی تاریک و بی رمق
و فردای امروزم
در قاب لخت امروز
ناتمام ام کرده و کشته یادهایم را.
چه چیزی مانده از من برای حراج
جز قابی بی نقاب
برای جاگرفتن جان ام
در جایی که نمی دانم.